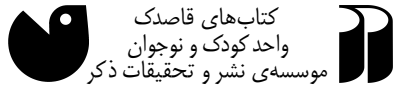


به نام خدای مهربان

شب دوازدهم

داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان

نویسنده: شکسپیر
بازنویشته‌ی اندرو ماتیوز
ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد
تصویرگر: تونی راس



کتاب‌های فاصدک
واحد کودک و نوجوان
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر

فهرست

- ۴ گروه بازیگران
- ۷ شب دوازدهم
- ۶۰ نمایش شب دوازدهم
- ۶۲ شکسپیر و تئاتر کلوب



شب دوازدهم ویلیام شکسپیر

ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد
ویراستار: پریسا همایون‌روز
طرح روی جلد: کیانوش غریب‌پور
صفحه‌آرایی: کارگاه گرافیک قاصدک (سیدمهدی مظلوم - علی تاجیک)
کد: ۸۹/۳۲۹

چاپ و صحافی: قدیانی
چاپ دوم: ۱۳۹۲ • تیراژ: ۲۰۰۰ جلد
شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۳۳۸-۱
کلیه‌ی حقوق محفوظ است.

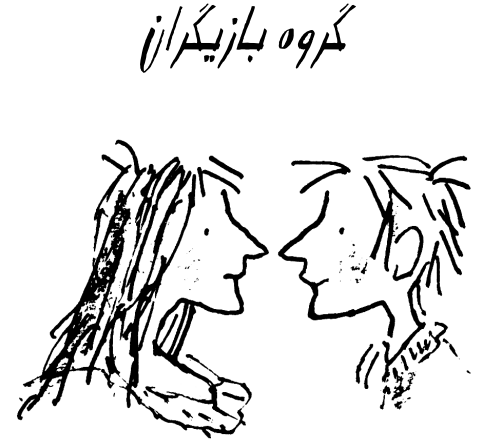
سرشناسه: ماتیوز، اندرو، ۱۹۴۸ م، اقتباس کننده Matthews, Andrew
عنوان و نام پدیدآور: شب دوازدهم: داستان‌های شکسپیر برای نوجوانان
نویسنده شکسپیر؛ بازنویسی اندرو ماتیوز؛ (تصویرگر تونی راس)؛ ترجمه‌ی جواد ثابت‌نژاد.
مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک، مشخصات ظاهری: ۶۴ ص. مصور
شابک: ۱-۳۳۸-۳۰۷-۹۶۴-۹۷۸ / وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: Twelfth night: a sheakespeare story
موضوع: شکسپیر، ویلیام، ۱۵۶۴ - ۱۶۱۶ م، شب دوازدهم - اقتباس‌ها
موضوع: داستان‌های کودکان انگلیسی - قرن ۲۰ م.
شناسه افزوده: راس، تونی، ۱۹۳۸ م، تصویرگر Ross, Tony
شناسه افزوده: ثابت‌نژاد، جواد، ۱۳۴۰، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۲ ۱۳۸۸ ش ۲۱۳ م / PZ ۷
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ (ج)
شماره کتابشناسی ملی: ۱۸۹۸۰۳۰



مالوولیو
پیشکار اولیویا



سر تویی بلج
عموی اولیویا



سباستیان و ویولا
خواهر و برادر دوقلو



سر آندرو اگوچیک
دوست سر تویی



قایقران



اولیویا
نجیب زاده‌ی ثروتمند



اورسینو
دوک ایلیری

صحنه
شهری در ایلیری و ساحل نزدیک آن، قرن پانزدهم

شب دوازدهم



سباستیان و خواهر دو قلویش، ویولا، مانند دو قطره‌ی باران، شبیه هم بودند. آن‌ها موی قهوه‌ای روشن، چشمانی آبی آسمانی و لبخند دلربایی بر لب داشتند. زمانی که آن‌ها بچه بودند، گاهی اوقات ویولا لباس سباستیان را تنش می‌کرد و به نظر می‌آمد که سباستیان است و این کار هر کسی را گیج می‌کرد.

اگر موسیقی غذای عشق است، بنواز
و مرا از آن سرشار کن.

اورسینو

غرق شد. ویولا به صندوق لباس سباستیان چنگ زد و
خود را نجات داد. آب دریا او را به ساحل ایلیری برد.

دو قلوها همیشه به هم نزدیک بودند. آن‌ها با هم
بزرگ شدند و تقریباً با هم مردند. روزی کشتی‌ای که با
آن سفر می‌کردند، به صخره‌ی خطرناکی خورد و در دریا



ویولا شخصی واقع بین و

تیزهوش بود و

فکر کرد که اگر

مثل مرد جوانی

لباس بپوشد،

امنیت بیشتری

دارد؛ لذا

موهایش را بالا زد،

لباس هایی را که

از صندوق برادرش



برداشته بود، پوشید و خود را سزاریو معرفی کرد.

ویولا دعا می کرد که سباستیان از دریا جان سالم به در

برده باشد و به مدت سه روز جویای حال او بود. ولی

بالاخره پولش تمام شد و در حالی که هنوز خود را

سزاریو معرفی می کرد، کار پادویی دوک اورسینو، حاکم

ایلیری را قبول کرد.

اورسینو از پادوی جدیدش راضی بود و چیزی نگذشت که ویولا اعتماد او را به خود جلب کرد ولی

اورسینو دل او را ربود.

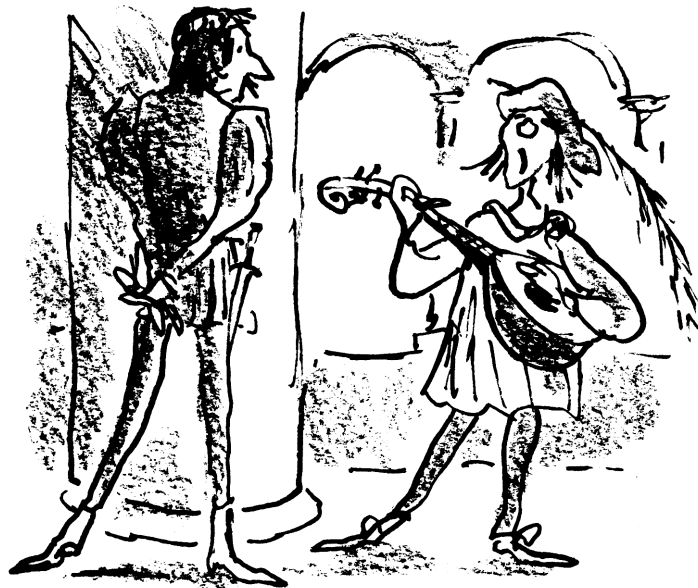
دوک بلند قد، سبزه، خوش قیانه، ثروتمند و مورد پسند

مردم بود، ولی از حال خود راضی نبود تمام روز با

بی حوصلگی در قصرش می پلکید شب ها به آوازه ها و

ترانه های آوازخوانان دوره گرد گوش می داد. او خیلی کم

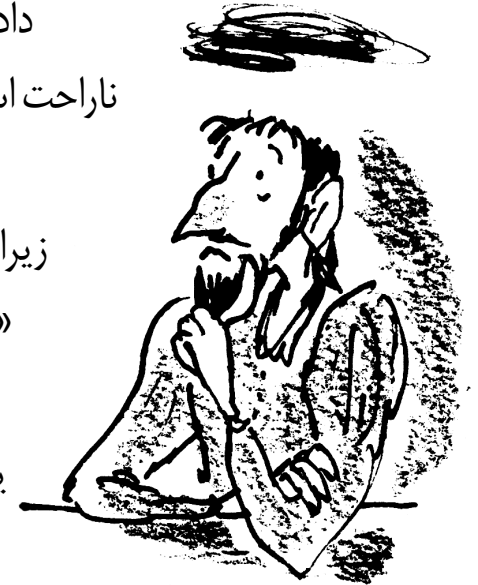
می خندید و تقریباً هرگز لبخند نمی زد.



ویولا هم مثل خیلی از
 زنان جوان دیگر خود را
 گرفتار عشق اورسینو
 کرده بود و مخفی
 نگه داشتن احساسات
 برایش دردناک بود.
 یک روز وقتی با اورسینو
 تنها بودند، به خودش جرئت



داد تا بپرسد که او چرا
 ناراحت است، ولی اندوهش
 بیشتر از قبل شد؛
 زیرا اورسینو پاسخ داد:
 «من گرفتار بدترین
 بیماری جهان،
 یعنی عشق هستم!
 سزار یو! به قدری



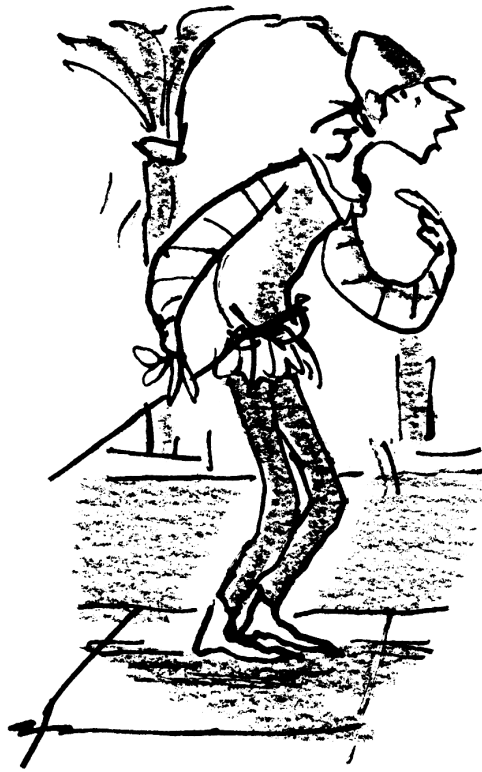
کنتس اولیویا را دوست دارم که نمی دانم چه کنم! چند بار
 از او خواسته‌ام تا با من ازدواج کند، ولی امتناع می کند.»
 ویولا گفت: «حتماً دیوانه است! عالیجناب! فکر کنم
 اگر از من درخواست کرده بودید و من زن بودم، بدون
 معطلی با شما ازدواج می کردم!»



اورسینو آهی کشید، ولی ناگهان فکر بکری به ذهنش رسید و لحظه‌ای خوشحال به نظر رسید. با احتیاط گفت: «سزار یو! می‌دانی، فکر می‌کنم تو می‌توانی همان طور که توانستی سریع اعتماد مرا را جلب کنی، اعتماد اولیویا را هم به خود جلب کنی. امروز برو و او را ببین. به او بگو که اگر با من ازدواج نکند، بیمار می‌شوم و می‌میرم!»



بغض گلوی
ویولا را گرفت.
او گفت:
«عالیجناب! من؟»
اورسینو دستش
را روی شانهِی
ویولا گذاشت و
گفت: «تو آخرین
امید منی.»
ویولا با خودش
فکر کرد:



«یعنی باید کنتس اولیویا را متقاعد کنم تا با مردی که دوستش دارم، ازدواج کند! چرا زندگی باید این قدر پیچیده باشد؟»
گرچه ویولا در آن لحظه آن را نفهمید، ولی زندگی بیش از آن که او بتواند تصور کند، داشت پیچیده می‌شد.